

دلسوزی‌های مسئولانه او فراموش نخواهند شد

یادمان



چند وقت پیش برای کنفرانس علمی می‌خواستیم ایران بیایم. اما یکی مشاوره داده بهتر است الان نیایید. شاید اذیت بشوید. اگر به عقب برمی‌گشتم انتخابم ایران بود. شاید از لحاظ مالی اینجا بهتر باشد اما به‌خدا زندگی در آپارتمان کوچک در هوای آلوده ایران نفس کشیدن خیلی بهتر است تا از کسانی که دوستانشان داری دور باشی. البته مطمئنا برخی در تهران این را بخوانند می‌گویند این آدم در تهران نیست که از این حرف‌ها می‌زند.»

با خجالت باید بگویم که من هم مثل اکثر ایرانی‌ها درخارج تا امروز هیچ کارمثنی برای آزادی ایران نکردم. در مقایسه پدر و مادر که در ۱۸ سال خارج ازایران چندین سازمان ایرانی، اسلامی و سیاسی تشکیل دادند و امروز دو تا از این سازمان‌ها بزرگ‌ترین سازمان‌های اسلامی در آمریکا هستند من هیچ کاری نکردام. پدرم با همه ارتباط مثبت داشت. با فرزندان، با خاخام محل، با برادر، تنها کسانی که در خانواده ما پدریش نمی‌شدندش شاهی‌ها بودند. تنها استثنایی که داشتیم یک دایی داشتیم که معاون وزیر شاه بود. من به پدر و مادر اعتراض می‌کردم چرا این ساواکی را به خانه راه می‌دهید. پدر و مادر از ما بچه‌ها تعادل بهتری برقرار می‌کردند. در غرب این تعادل شرط اول سلامت و تندرستی است. کسی که بخواهد زیادی لیبرال باشد یا سنتی بچه‌اش را از دست می‌دهد.

بدترین خاطره‌ام خیانت معدودی از دوستان به پدر آمد
از یوسف خواسته شد تا خاطره‌ای تائر برانگیز و خاطره ای شاد از دوران همراهی با پدرش بگوید. اندکی مکث می‌کند و شادترین لحظات دوران زندگی در آمریکا را گردش‌های دسته جمعی برای جلسه در مورد مباحث اسلامی می‌داند و می‌گوید: «زمانی که همه با هم سوار ماشین می‌شدند و بین راه چادر می‌گزدند و مادر آشپزی می‌کرد. خوش‌ترین لحظات همان سفرها بود. اکثراوقات زندگی‌مان شاد بوده و پر از خوش بینی. اما دوران سختی هم داشتیم و داریم. الان هم دوران سختی است برای ما.

درنکات‌ترین خاطره هم خیانت چند مورد از دوستان به پدر بود. افرادی که پدر به آن‌ها اعتماد داشت اما به پسر و ایران و انقلاب خیانت کردند. بعد از انقلاب وقتی پدر و بازرگان وچمران ودور هم جمع می‌شدند لذت می‌بردیم.

همیشه می‌گفتم مگر ایران چند بازرگان و طالبانی و چمران و سحابی دارد که این‌گونه باید با این‌ها رفتار بشود. هرکدام اگر زندگی‌شان را برای کارهای شخصی می‌گذاشتند میلیونر می‌شدند. همین مهندس چمران می‌توانست میلیونر شود. توانایی پدر در سازمان‌دهی امور فوق‌العاده است. قبل از انقلاب کیفیت سازمان‌دهی جریان‌های دانشجویی در آمریکا عجیب بود.»

اما سخت‌ترین سؤال آخرین سؤال ما هم بود سوآلی که یوسف بعد از چند ثانیه مکث پاسخ گفت.

از یوسف خواستیم از این مصاحبه هر پیمای که دوست دارد به پدرش برساند. او گفت دوست دارد پدرش بفهمد اینکه زندگی‌اش را فردای ایران کرده و از خانواده و بچه‌ها گذشته برای ما ارزش دارد. خودم احساس می‌کنم قهرمان‌های زندگی من افرادی مثل پدرم، مهندس بازرگان، سحابی‌ها، چمران‌ها و... هستند. همه این‌ها خانواده‌هایشان، بچه‌ها و زن‌هایشان یاشوهرهایشان سختی کشیدند. غیر از تحمل این سختی‌ها کشور ساخته نمی‌شود. الان شاید زندانی‌شان کنند، اتهام بزنند، اما صد سال دیگر در یک ایران آزاد و مرفه و قوی مردم به این افراد افتخار می‌کنند.

به رغم بی‌محبتی، هیچ‌کینه و دشمنی به هیچ‌کس نداریم!
اما از فرزند دبیرکل نهضت آزادی ایران در مورد دید خودش و پدرش نسبت به بهشتی و انقلابیونی که قبل از انقلاب صمیمانه در خانه‌شان رفت‌وآمد داشتند اما بعد از انقلاب یزدی و دوستانش را در ردیف دشمنان قرار دادند پرسیده می‌شود. او پاسخ می‌دهد: «هیچ‌گاه حس دشمنی نداشته‌ایم. زمانی با آن‌ها رفت‌وآمد داشتیم. روابط صمیمی داشتیم. دشمنی نداریم. خوب این روابط علاقه عمیق ایجاد می‌کند.من‌ها از راه اشتباهی‌ها رفتند. یادم می‌آید با پدر رفته بودیم جلسه عروسی یکی از دانشجویان. عده زیادی از دانشجویان قبل از انقلاب آمده بودند.

خیلی‌ها از آن‌ها در دولت کاره‌ای بودند. بسیاری از آن‌ها که به زمانی مخالف دکتر یزدی بودند حالا طرفدارش شده بودند. پدر با این‌ها هم‌ربطانی رفتار می‌کرد. تا حالا خیلی از این‌ها گفته‌اند حرف یزدی درست بوده. خیلی از این‌ها می‌گویند اگر ما علنی طرفداری کنیم چون نمی‌توانیم در ساختار قدرت کار مثنی انجام بدهیم. در نتیجه مقداری سازش می‌کنند تا کار مثبت انجام دهند. ولی در عوض می‌توانیم کار مثبت انجام بدهیم. پدر دید اثر دراز مدت دارد. می‌گوید اگر مردم اشتباه هم کرده‌اند آن را جبران خواهند کرد. پدرم با مخالفتش یا دیدن برادرانه یا پدرا نه رفتار می‌کند نه با دل‌خوری.»

همیشه نگران جان پدر بوده‌ایم

از نگرانی فرزندان یزدی نسبت به خطر جانی برای پدرشان چه قبل از انقلاب و چه پس از آن پرسیده شد.

بسم الله الرحمن الرحيم.
انا لله و انا الیه راجعون.
خبر درگذشت جناب آقای دکتر ابراهیم یزدی، موجب تألم و تأثر گردید،ایشان از یاران خدوم و دلسوز انقلاب و امام خمینی(ره) بود. قبل از انقلاب، عمر خود را صرف تبلیغ دین و جذب جوانان به اسلام راستین، انقلاب و امام راحل نمود. جوانان انجمن اسلامی اروپا و آمریکا، تلاش‌های او در این زمینه‌ها و تفسیر قرآن بر جمعیت ایشان، در شب‌های جمعه را از یاد نخواهند برد. بعد از انقلاب خدمت‌گزار انقلاب شد. مردم قدربشاس ایران، علم‌رغ کم‌لطفی‌های گسترده نسبت به ایشان، خدمات ارزنده و دلسوزی‌های مسئولانه آن مرحوم را فراموش نخواهند کرد. انجمن محققان و مدرسان روحانی اصفهان این مصیبت را به خانواده محترم ایشان و مردم عزیز ایران تسلیت عرض کرده از خانواده متعال برای ایشان طلب مغفرت می‌نماید.
والسلام علی عبدالله الصالحین-انجمن محققان و مدرسان روحانی اصفهان

یوسف می‌گوید همیشه نگران بوده‌ایم. مثلا وقتی پدر به لبنان رفت و آمد داشت از زد و بند ساواک با دولت‌های مستبد منطقه برای استرداد پدر می‌ترسیدیم. وقتی پدر برای دیدن اسام خمینی به عراق می‌رفت خیلی نگران بودیم. سر جریان ششیع مرحوم علی شریعتی نگران بودیم. در عراق هم صدام وحشی بود و می‌توانست امام خمینی و خیلی از افراد اطرافش را بکشند. بعد از انقلاب هم همین طور بود. ترورهای گروه فرقان ما را نسبت به جان پدر نگران کرده بود. یادم هست هر وقت کوه می‌رفتم یوزی و کلت با خودمان داشتیم. در زاهدان وسط تیراندازی رفتم. ولی اینطور نبود آدم خیلی بترسد.درآن زمان شهادت و کشته شدن در راه اعتقاد بد نبود. دید ما فرق داشت. هیچ وقت وحشت‌زده نبودم که بابا چه بشود. وقتی ما به زاهدان رسیدیم وسط جنگ بودیم. گروه سنی ما را به مدرسه مولوی عبدالعزیز بردند. ما فکر کردیم که شاید می‌خواهند همه را بکشند. در واقع هیچ تضمینی برای ما نبود. قرار بود پدر به همراه مولوی و آیت الله کفعمی بروند سخرتانی کنند در محیطی که آماده شده بود،اما بلوچ‌ها محیط را به رگبار بستند. هیچ وقت مسئله ترس از جان مطرح نبود.»

پدر می‌گوید مبارزه سیاسی هزینه هم می‌خواهد

در مورد بازداشت آخر دکتر یزدی در سال ۸۸ یوسف می‌گوید: «طبیعتا خیلی نگران بودیم، ولی هراس از اینکه دکتر یزدی با توجه به بیماری جسمی اش از اعتقاداتش دست بکشد نداشتیم.»

او می‌گوید خواهرانش احساسی‌تر بودند. همه هم ناراحت شدیم اما برای من مسئله غیرقابل پیش بینی نبود. چرا که مردم هزینه سنگین داده بودند. امثال سحابی زندان‌های سخت کشیده بودند.

برای سلامتی و سن بابا



ترسناک بود اما پدر اعتقاد دارد اگر می‌خواهید فعالیت سیاسی کنید باید هزینه‌ها را هم بدهید و مطمئن هستیم این‌ها نتوانستند پدر را عمیقا اذیت کنند. هر وقت با پسر صحبت می‌کردیم حتی وقتی که از خانه امن با او صحبت کردیم او امیدوار بود. با روحیه مثبت صحبت می‌کرد. مثلا خواهرم چون پزشک است با توجه به بیماری پدرم نگران بود. همان چشم‌بندهایی که در آب کشیف می‌گذارند و بدون شستشو به چشم زندانی می‌زنند باعث عفونت چشم پدر شد. درنکات اینچاسنت انقلاب به اینجا رسید که افراد را این‌گونه اذیت کنند. این جوانان را ای جانسان را گرفتند یا سال‌های عمرشان را. واقعا اسراف است.

علاقه دکتر یزدی به علم،شطرنج و شنا

علاقه دکتر به موسیقی است یا سینما یا رمان خواندن یا آشپزی ؟
اما ظاهرا هیچ‌کدام نیست. یوسف می‌گوید: پدرش به علم علاقه دارد اگر سیاسی نمی‌شد به کارهای علمی روی می‌آورد. عاشق کشف کردن نکات تازه است. به موضوع‌های علمی خیلی علاقه دارد. اینکه کشف کند که فلان نکته علمی با فلان آیه قرآنی تطابق دارد. مثل همان کتاب «خطی در دریا» یک بار من را به آرشیو **NASA** فرستاد یک عکس پیدا کنم از این خط دریا که پیدا شد! پدر کیف می‌کرد که فضانوردان هم این خط را در دریا می‌بینند.

پرریوز در مورد سوره نمل و جایجایی صندلی در یک چشم به هم زدن صحبت می‌کردیم. فضانوردان در فضا به یک آچار نیاز داشتند. به جای ارسال آچار آن را ایمیل کردند و یک چاپ‌رک گند بعدی دارند و چاپش کردند.پدرگفت عجیب! اگر با سرعت ایمیل بشود آچار فرستاد چراکری نشود؟
پدر به کشف دنیا و افراد بزرگ تاریخ علاقه فراوانی دارند. اینکه اثبات کند حقیقت خدا در جهان و میان افراد پخش است. اما به سینما، موسیقی و تفریحات از این دست علاقه ای ندارد. از جوانی شطرنج دوست داشت. شنا می‌کرد و در ایران هم هفته‌ای یک بار شنا می‌کند و ما را هم همیشه شنا می‌برد. هر چند روز یک بار ورزش می‌کند، کوه می‌رود و مرتب ورزش علمی می‌کرد. وقتی در کوه قدم می‌زدیم چیزی پیدا می‌کرد تا توضیحی علمی در مورد آن‌ها بدهد. برای پدر جا افتاده بود قرآن حرف خداست و جهان حرف خداست. من اول فکر می‌کردم همه این‌طور فکر می‌کنند. تا وقتی که رفتم دانشگاه. برخی از هم‌فکران و دانشندان اعتقاد دارند که خدایی وجود ندارد. یا افراد مذهبی احساس می‌کنند علم ضد دین است. متوجه شدم افرادی مانند پدر که به خدا اعتقاد و ایمان دارند و عاشق دین و مذهب هستند اما در عین حال عاشق علم و آزادی فکر هستند کم هستند و مثل جواهراتی هستند میان جوامع.»

پدر و مهندس بازرگان در پاسخ به اتهامات بی‌اساس تتعل کردند!

از یوسف در مورد اتهامات منتسب به پدرش پرسیدیم. اینکه وقتی رحیمی چه احساسی دارید؟

یوسف از برخورد پدر با این افراد می‌گوید و اینکه زمانی در شمال با پدرش در دریای خزر میان ویلای یکی از آشناهای پدرش بوده‌اند. قدم می‌زده و خانمی به دکتر یزدی می‌رسد و می‌گوید شما ابراهیم یزدی هستید؟ من از شما متفر هستم شما برادر عزیز من را کشتید. پدرم ۴۵ دقیقه نشست در آن نیمکت و برای خانم اطلاعات که داشت درمورد برادرش... توضیح داد و در نهایت آن خانم عذرخواهی کرد. در مورد فیلم مربوط به رحیمی دادگاه نبود بلکه مصاحبه تلویزیونی بود.پدر می‌خواست که رحیمی درتلویزیون دست‌نود بدهد که سرپا‌ها به مردم تیراندازی نکنند. مسئله جلوگیری از خون‌ریزی بود. ولی از آن زمان کلیپی بین طرفداران شاه در مورد دادگاه رحیمی پخش شده.

بدرتین چیز این است که به جای اینکه به فرد اصلی پرداخته شود

به دکتر حمله می‌شود. حماقت از این بالاتر نیست. بعضی از این‌ها حتی به کشتن دکتر هم فکر می‌کردند. اگر کسی ایراد بگیرد که اصلا چرا برای انقلاب کاری کردی ، سوال منطقی است، ولی این اتهام بی‌انصافی است. این در حالی است که بازرگان و هم‌فکرانشان تلاش می‌کردند دادگاه‌ها علنی و با حضور هیئت منصفه برگزار شود و به خاطر این تلاش‌ها مورد حمله قرار می‌گرفتند.

آن‌ها هزینه دادند که این کشتارها در انقلاب نوا سنت نشود. هر کسی مدعی شود یزدی دست رحیمی را قطع کرده به او می‌گویم برایت متأسفم که این دروغ‌ها را باور کرده‌ای. اگر واقعا به عدالت و حتی انتقام باور داری بهتر است بفهمید چه کسی آن‌ها را کشته است.

یادم می‌آید به چمران هم اتهام قتل عام صبرا و شتیلا و... را می‌زدند. یا به امام موسی صدر اتهام قتل عام منتسب می‌کردند و این دروغ‌ها را می‌سازند. اما عمیقا اعتقاد دارم در بلند مدت مردم حقیقت را می‌فهمند.

یک داستان خنده دار بگویم. اول انقلاب یکی از شایعات علیه پدرم این بود که ایشان جاسوس آمریکا هستند و زن آمریکایی دارد و این زن با ۱۲ سگ آمریکایی وارد دروگاه مهرآباد شده است.

مادرم در تاکسی بود که راننده این شایعه را به عنوان یک خبر صدردصد درست می‌گفت. مادرم می‌خندید و گفت من همسر دکتر یزدی هستم. اهل تبریزم. ترکم. سگ هم ندارم. راننده نگاه می‌کرد ولی قبول نمی‌کرد. تا اینکه در نهایت قبول کرد ولی آخر سر گفت از کجا معلوم شاید یک زن آمریکایی هم دارد. شاهی‌ها همیشه می‌گفتند بابا مامور سیا بود آمده بود شاه را بردارد. آن‌ها هنوز این ادعا را تکرار می‌کنند. برای آن‌ها این همه تظاهرات، کشتار،قیام مردم هیچ است. همه آن‌ها را طرح سیا می‌دانند. شاهی‌ها مردم را هیچ می‌دانند. او به اشتباه پدرش اشاره می‌کند و اینکه چرا گروهی را را برای پاسخ به این اتهامات مامور نکرده اند: «این‌ها فکر می‌کردند اگر ما کار درستی انجام بدهیم مردم می‌فهمند. ولی اشتباه کردند. باید در کنار فعالیت سیاسی تبلیغات سیاسی هم باشد و اتهامات مطرح شده را پاسخ گفت. چون زمان بگذرد در ذهن مردم این اتهامات نهاده نمی‌شوند. اما عمیقا اعتقاد دارم در بلند مدت مردم حقیقت را می‌فهمند.»

پدرخواست داروخانه تاسیس کند تا به دولت وابسته مالی نباشد

یوسف در مورد شغل پدرش هم می‌گوید او رسته‌اش داروسازی بوده و بعد از انقلاب تلاش کرده شغل مستقل دولتی داشته باشد تا محتاج به دولت نباشد.



چون معتقد بود شغل دولتی فساد و وابستگی می‌آورد و استقلال آدم را از بیسن می‌برد. پدر خانه هوستون را فروخت و به فکر یک داروخانه بود.بعدها توانست با چند نفریک شرکت داروسازی تاسیس کند و پدرم به کارعلمی درآن علاقه داشت. یک سال به ایران رفت. فعالیتش را رصد کردم. نمی‌خواست شرکت به خاطر سیاسی بودنش به خطر بیافتد در نتیجه کنار کشید . ولی به آن کارهای داروی گیاهی علاقه دارد. علاقه او به کارهای علمی است. یکی از اقوام ما به آمریکا آمد و خیلی اهل مشروب خوری و کارهای دیگر بود.بابا گفت یزدی تو که نه مشروب می‌خوری و نه دختر بازی می‌کنی صبح تا شب هم در آزمایشگاه با موش‌ها هستی.اصلا چرا زنده هستی؟»

دو ویژگی بارز پدر: عمل‌گرا بودن و پر کار بودن

از او خواستیم دو ویژگی بارز و مهم‌تر پدرش را بگوید.یوسف از خصوصیت پراگماتیک پدرش می‌گوید. در نظر «یزدی پدر» ایدئولوژی و فلسفه نباید اصل باشد باید دید آیا کار آدم فایده مثبت دارد یا نه؟ این نگاه هم در امور سیاسی و هم دینی رایج است. مثلا در مورد نماز در مورد فایده هایش به ما توضیح می‌داد. مثلا نمی‌گفت اگر نماز نخوانید جهنم می‌روید. یادم می‌آمد خانمی دخترش می‌خواست با یک مسیحی ازدواج کندسوخت عاشق هم بودن ومادرنگران بود اگر فشار بیاورد دخترش را ازدست می‌دهد. مشاوره پدر برای من جالب بود. می‌گفت بگزارید ازدواج کنند و تلاش کنید دامادتان را با محبت به اسلام جذب کنید. در امور سیاسی هم همین بود. می‌گفت باید شاعر را کنار گذاشت به دنبال فایده کار گشت. یک خصوصیت دیگر پدر پرکاری اش بود. وقتی از کار برمی‌گشت تا دو نصف شب در اتاقش کار می‌کرد. خیلی خیلی کار می‌کرد. دوستان زیادی را دارم که پدرشان پیر هستند اما هیچ کس اندازه پدرم کار نمی‌کند حتی در سن هشتاد سالگی هنوز هم پر کار و فعال است.

پیام یوسف به پدرش: از رنج رنج‌ هایت را می‌دانیم

اما سخت‌ترین سؤال آخرین سؤال ما هم بود سوآلی که یوسف بعد از چند ثانیه مکث پاسخ گفت. از یوسف خواستیم از این مصاحبه هر پیمای که دوست دارد به پدرش برساند. او گفت دوست دارد پدرش بفهمد اینکه زندگی‌اش را فدای ایران کرده و از خانواده و بچه‌ها گذشته برای ما ارزش دارد. خودم احساس می‌کنم قهرمان‌های زندگی من افرادی مثل پدرم، مهندس بازرگان، سحابی‌ها، چمران و... هستند. همه این‌ها خانواده‌هایشان، بچه‌ها و زن‌هایشان یاشوهرهایشان سختی کشیدند.

غیر از تحمل این سختی‌ها کشور ساخته نمی‌شود. الان شاید زندانی‌شان کنند، اتهام بزنند. ... اما صد سال دیگر دریک ایران آزاد ومرفه و قوی مردم به این افراد افتخار می‌کنند.

مستقل

راز ماندگاری نواندیشی دینی

مرحوم ابراهیم یزدی:

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا عَلَيْهِ فَمَنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمَنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ ۚ مَا بَدَلُوا تَبْدِيلًا» (احزاب:۲۲)، از مؤمنان مردانی هستند که به پیمانی که با خدا بسته بودند وفا کردند. بعضی بر سر پیمان خود جان باختند و بعضی چشم به راهند و هیچ پیمان خود را دگرگون نکرده‌اند.»

رمز ماندگاری نوگرایی دینی در بینش و منش معماران آن می‌باشد. بازگشت به قرآن محور اصلی این بینش است. نوگرایان دینی در بازگشت مسلمانان به قرآن نقش کلیدی داشته‌اند، اما رمز ماندگاری نوگرایی دینی را نمی‌توان تنها در بینش و روش معماران نوگرایی دینی محدود کرد، بلکه باید به نقش تأثیرگذار منش آن‌ها نیز توجه کرد.

نوگرایان دینی، مانند هر گروه اجتماعی – سیاسی دیگری در یک جامعه در حال دگردیسی در کنار دوستان، دشمنانی هم دارند، اما دشمنان و مخالفان نوگرایان دینی، کم و بیش متفق‌القولند که این شخصیت‌ها، عناصری صادق، پاکبخته، بی‌ریا و سالم هستند. صفا و صداقت، تسامح و همگرایی با حتی دگران‌دیشان، از صفات برجسته رفتاری این معماران و مورد اعتراف دوست و دشمن است.

در جامعه‌ای که به دلایل گوناگون، صداقت و صفا و یکرنگی کیمیا شده است و در روزگار غربی فضایل اخلاقی، وجود این اسوه‌ها، الگوها، برای نسل جدید و جوان از هر چیزی مهم‌تر، بارزتر و مؤثرترست.

بخشی از مطلب دکتر ابراهیم یزدی، مجله‌ی چشم‌انداز ایران، شماره ۶۸.

سرمایه‌ای برای روز مبادا

جواد کاشی –استاد دانشگاه

صحنه سیاسی ایران با ابراهیم یزدی، خیلی زیباتر بود تا بدون او. مثل تکیه گاه بود برای روز مبادا. همانطور که پیش از او مهندس بازرگان چنین نقشی داشت. آن‌ها یادگار نخبگانی در ایران بودند که آرمان داشتند، اما نه خیلی بزرگ. کشوری می‌خواستند مستقل، دمکراتیک و توسعه‌یافته. این‌ها در منظر این نخبگان، خیلی خواسته‌های بزرگی نبودند. نظام پهلوی را برای تامین این خواسته‌ها، مستبد می‌انگاشتند و ناصالح. کافی بود به جای آنان حاکمانی صالح بنشینند و از فرصت‌های داخلی و بین‌المللی استفاده کنند و این همه را برای مردم تامین کنند. آن‌ها واقع‌ گرایانی بودند که تحقق خواسته‌هاشان را از طریق سازوکارهای واقعاً موجود عالم دنبال می‌کردند. قطع نظر از این که درست می‌اندیشیدند یا نه، اما در مسیر خود صداقت داشتند. با صداقت تمام سوار قطار انقلاب شدند.

اما یکی دو ایستگاه جلوتر پیاده‌شان کردند.

کسانی آن‌ها را از قطار پیاده کردند که آرمان‌های خیلی گسترده، بزرگ و عمیق داشتند. چندان بزرگ که اساسا با همه سازوکارهای موجود جهان ناسازگار بود. به خاطراتم رجوع می‌کنم، من خود نیز در همان شمار بودم. آرمان پردازان بزرگ گستره آرمان‌هاشان از مرزهای ملی می‌گذشت. گستره‌ای جهانی داشت. عمیق هم بود. در سودای دگرگون کردن راه رسم متعارف زندگی بودند. از آموزش و هنر و فرهنگ گرفته، تا شیوه ازدواج و همسرداری و طرز راه رفتن و نگاه کردن. شورمند بودند و فعال. چندی نگذشت که آرمان خواهان بزرگ با سر به نخته سنگ واقعیت‌های سست‌رگ روزگار خوردند. تصادف چنان سخت بود که یکباره از لوکوموتیو آرمان خواهی‌های انقلابی به بیرون پرتاب شدند. با کمال شگفتی آن‌ها را سوار لکوموتیو دیگری یافتیم. لکوموتیو واقع‌گرای محض. یکباره آرمان خواهان بزرگی که او را پیاده کرده بودند، دم از واقع‌ گرایی رادیکال زدند. در موضع چپ دکتر یزدی یا مهندس بازرگان را سازشکار و وابسته می‌دیدند. اما در یک جهش قوسی در موضع راست او ایستادند و او را عقب مانده و وابسته به جهان قدیم یافتند. با همان شور و نشاطی که از آرمان‌های بزرگ دفاع می‌کردند، به تمجید و مدح واقعیت پرداختند. دکتر یزدی در آن زمان و در این زمان، گوش شنوایی برای سخنان خود نمی‌یافت. با احساس غربت اما با شکیبایی زیست.

دکتر یزدی در حالی از میان ما رفت که دیگر کسی به آن آرمان‌های بزرگ اعتقادی ندارد. کسانی هم اگر هنوز دم از آن‌ها می‌زنند، به حسب ضرورت تداوم قدرت چنین می‌کنند. آرمانی که وجودش تداوم قدرت و استیلای سیاسی را امکان‌پذیر کند، یک ریای ساختاری و دغل کاری صرف است. اسید خطرناکی است که همه هست و نیست یک ملت را دود می‌کند و به هوای می‌برد. دکتر یزدی در حالی از میان ما رفت که آرمان ستیزان و ستایندهگان واقعیت نیز، در اولین قدم، صداقت را فریونهادند. صداقت خود از مولفه‌های آرمان گزایی است. به گماشمان اولین شرط ورود به معبد واقعیت قربانی کردن صداقت است. برای زندگی در عرصه لغت واقعیت دغل کاری را نباید فریونهاد.

دکتر یزدی نه در معبد واقعیت می‌زیست نه آرمان‌گری بزرگی بود. طبع و سلوک او به مذاق اکثر کسان خوش نمی‌آمد. اما آنچه او را به تکیه گاهی در حاشیه، به سرمایه‌ای برای روز مبادا تبدیل کرده بود، همانا صداقتش بود.

خدا رحمتش کند. امروز آسمان این دنیا بدون او دلگیر است.

دکتر یزدی، نغمه به یاد ماندنی

عمادالدین باقی

بر لب بحر فنا منظریم، ای ساقی

فرستی دان که ز لب تا به دهان این همه نیست

خیز و در کاسهٔ زر آبِ طربناک انداز

بیشتر زآن که شود کاسهٔ سر خاک انداز

عاقبت منزل ما وادی خموشان است

حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز

نوشتن درباره کسانی که انتظار از دست دادن‌شان را نداریم همیشه دشوار است. از شامگاه یکشنبه۵شهریور۱۳۹۶ که خبر کوچ او به ملک بقاء را شنیدم افراد بسیاری تسلیت گفتند و یادداشت نوشتند. اما من جز آنکه غرق در کارهایم بودم باید ابتدا به خود می‌باوراندم این کوچ را سپس می‌نوشتیم. این کوتاه نوشته، برای عرض تسلیت است به خانواده گراقتدر او و یاران و دوستانش.

مرگ سرنوشت گریز ناپذیر همه ماست. عادلانه‌ترین پدیده‌ای است که هیچ مذهب و نژاد و طبقه‌ای و بی‌گناه و گناهکار و خوب و بد را نمی‌شاسد و هیچکس را استننا نمی‌کند پس در مردن میان ما انسان‌ها هیچ تفاوتی نیست تنها تفاوت انسان‌ها در نحوه مردن است. اینکه خوشام از دنیا بروند یا بندانم. اینکه استمکار بروند یا حق طلب. به سخن زنده یاد ژاله اصفهانی شاعر آمید:
زندگی صحنه زیبای هنرمندی ماست/هرکسی نغمه نمود خواند و از صحنه رود/صحنه پیوسته به جاست/خرم آن نغمه که مردم بسپارند به یاد.»

اگر به سرای دیگر و روز رستاخیز هم باور داشته باشیم خوشنامی و بدنامی در این دنیا نشانه‌ای از چگونگی زست پسین هم خواهد بود. دکتر ابراهیم یزدی خوشنام رفت. برای آنکه انسان‌ها بتوانند خوشنام از دنیا بروند باید صدای بانک رحیل را که با هر مرگی بر می‌خیزد بشنوند و چه بد فرجامی است نشنیدن این بیداری‌اش. یزدی رفت و پیامش این است که آسباب به نوبت است و همه باید بدانند که در این صف بی‌پایان بزودی نوبت‌شان فرا می‌رسد و از فرصت باقی مانده برای خوشنام شدن وچربان مافات بهره بگیرند. همه ما باید از آنانکه سنتی از ما به آن‌ها رسیده است جلب رضایت کنیم. افسوس که برخی چنان پيله خودپسندی و قدرت، گرد خوشی تنبه‌اند که گوئی خود را استثنای این قاعده می‌دانند اما باور کنیم ما هم محکوم این کوچ اجباری هستیم.

خدایش رحمت کند و به بازماندگان و یارانش شکیبایی ارزانی دارد

از کانال تلگرافی عمادالدین باقی